



ششیم تو یک پاهنر مند هستی و بادوستای رنگیت نقاشی‌های خیلی خوشگلی می‌کشی. دوست داری نقاشی‌های قشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشیت بنویس.

سلام دوست جون کفشدوزک!

و بگو چندساله هستی و به کلاس چندم می‌روی. این‌چیزی بیشتر باهم دوست می‌شیم. این نشانی تلگرام کفشدوزک هست منتظر نقاشی‌های قشنگت هستیم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰

۱

قلب کردم آن‌روز دوباره در دیستان نگفتم من، ولی باز خودش فهمید مامان

۲

مرا دعوا نکرد او ولی تا شب نخندید از این کاری که کردم حسابی باز رنجید

۳

پشیمانم خدایا! من از این کار زشتم نباید روی میزم قلب می‌نوشتم

۴

نمی‌خواهم برایت بهانه‌هی بیافم ببین، شرم‌منده هستم من از این اعترافم

۵

تو خیلی مهربانی بزرگی تو، خدایا فقط یک‌بار دیگر مرا می‌بخشی آیا؟



توبه

شاعر: زهرا داوری
تصویر ساز: عارفه حق‌کشایی

دکمه سفید راه راه

وقتی هوا تاریک شد، دختر کوچولو به اتاق برگشت. او دکمه‌های ژاکت را باز کرد و ژاکت را توی کمد گذاشت. ژاکت صورتی فکر کرد انگار سفید راه راه دستش را ول کرده، اما سفید راه راه همان‌جا روی ژاکت بود. فردا صبح توی حیاط برف آمده بود. سفید راه راه این‌دفعه از خوشحالی بیشتر بالا و پایین پرید. کمی بعد که دختر کوچولو به اتاق برگشت، ژاکت صورتی متوجه شد که سفید راه راه نیست. هوا سرد بود و سفید راه راه می‌ترسید. او صدا می‌زد: «سفیدرو! سفیدک!»، اما نه از سفیدک خبری بود، نه از سفیدرو. دختر کوچولو خیلی زود فهمید که دکمه ژاکتش نیست. او اتاق و بعد حیاط را گشت. سفید راه راه روی پله آخر افتاده بود. دختر کوچولو دکمه را به مادرش داد و مادرش آن را روی ژاکت دوخت. سفید راه راه خوشحال شد و محکم به ژاکت چسبید.

دیگر سرمای هوا دختر کوچولو را اذیت نمی‌کرد. ژاکت صورتی و دکمه‌ها هم خوشحال بودند. ژاکت صورتی همین‌طور که به اطراف حیاط نگاه می‌کرد، متوجه شد که دکمه راه راه توی جادکمه‌ای پیرپیبر می‌کند. سفیدرو و سفیدک خیلی آرام سر جایشان نشسته بودند، اما دکمه راه راه هی وول می‌خورد. ژاکت صورتی، یواش توی گوش سفید راه راه گفت: «بازیگوشی نکن. اگر پیرپیبر کنی، اگر درست به جادکمه‌ای نجیسی، گم می‌شی». سفید راه راه همین‌طور که بالا و پایین می‌پرید، جواب داد: «نه نه! من خیلی سفت به جادکمه‌ای چسبیدم. گم نمی‌شم». ژاکت صورتی دیگر حرفی نزد. سفید راه راه هم به پیرپیبر ادامه داد.

یک روز دختر کوچولو با دست‌های خیلی سرد، ژاکت صورتی را توی دست‌هایش گرفت. ژاکت صورتی اصلاً سردش نبود. او می‌توانست دختر کوچولو را گرم نگه دارد. دختر کوچولو ژاکت صورتی را پوشید و به سمت حیاط دوید. هوا سرما داشت. ژاکت صورتی صدای مادر دختر کوچولو را شنید که می‌گفت: «دکمه‌هایت را ببند». همین‌که دست‌های دختر کوچولو به دکمه‌ها خورد، آن‌ها هم از خواب بیدار شدند. دختر کوچولو دکمه‌های ژاکت را بست. سفیدک، سفیدرو و سفید راه راه یکی یکی وارد جادکمه‌ای شدند.

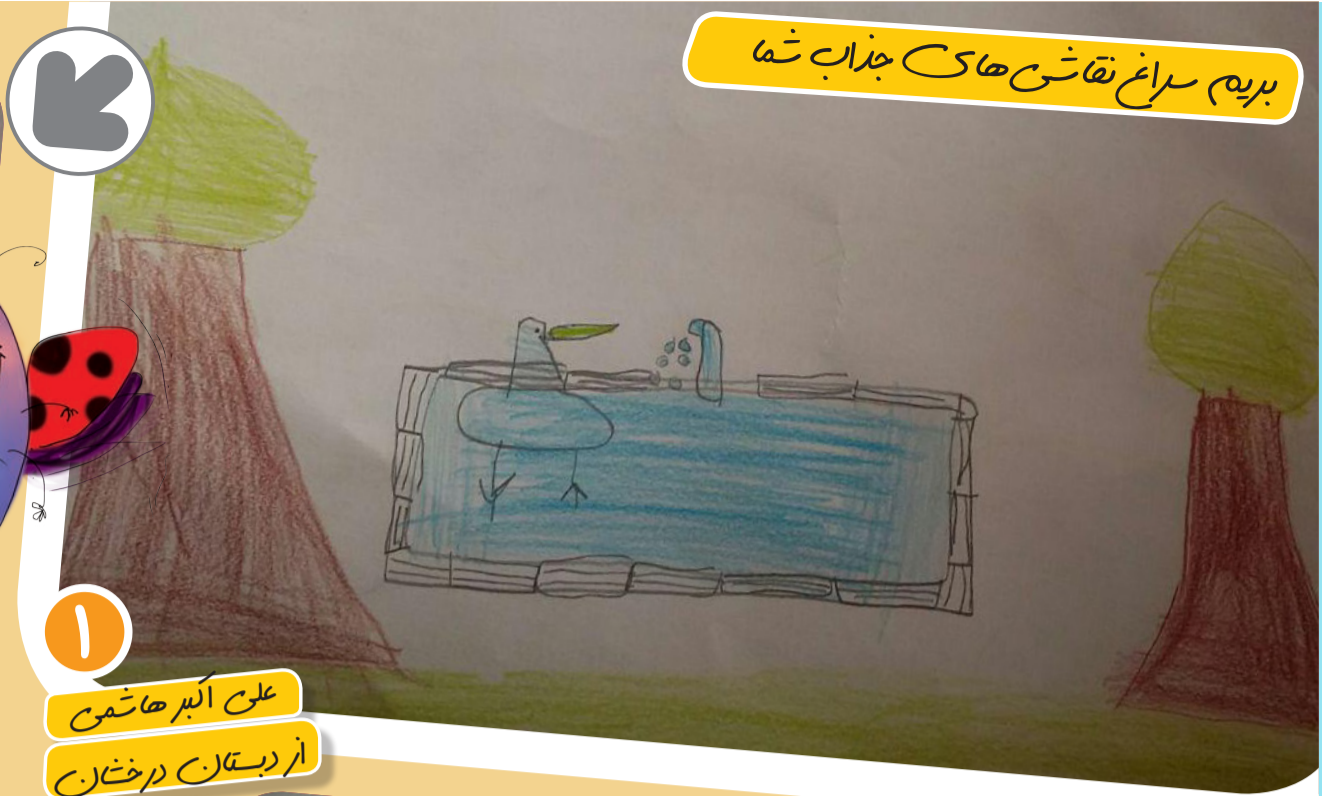
ژاکت صورتی خیلی وقت بود که ته ته کمد مانده بود. او و بقیه لباس‌های بافتنی وقتی هوا گرم شد، به ته کمد رفتند چون به آن‌ها نیازی نبود. ژاکت صورتی با همه لباس‌ها دوست بود، اما سه تا دکمه‌ای که روی آن دوخته شده بودند، دوست‌های صمیمی او به حساب می‌آمدند. دکمه‌ها وقتی که ژاکت ته کمد قرار گرفت ناراحت شدند. آن‌ها سه تا بودند: سفیدرو، سفیدک و سفید راه راه. ژاکت صورتی وقتی ناراحتی دکمه‌ها را دید به آن‌ها توضیح داد: «ادم‌ها توی هوای گرم، لباس بافتنی نمی‌پوشن».

سفیدک پرسید: «پس ما کی دوباره به اول کمد برمی‌گردیم؟» ژاکت صورتی که کم‌کم ته کمد خوابش گرفته بود، خمیازه کشید: «وقتی هوا دوباره سرد شد، سفیدرو پرسید: یعنی کی؟» ژاکت صورتی جواب داد: «یک سال بعد»، و یواش یواش به خواب رفت. سفیدرو و سفیدک هم خوابشان می‌آمد. دکمه سفید راه راه می‌خواست شیطنت کند، اما وقتی دید که برادرهایش خوابیده‌اند، حوصله‌اش سر رفت، او هم خیلی زود خوابش برد. آن‌ها یک سال خوابیدند، اما هوا که روشن شد، چشم‌هایشان را باز کردند. ژاکت صورتی و بقیه لباس‌های بافتنی دوباره به اول کمد برگشته بودند و از بیرون به داخل کمد نور می‌آمد.

توئیستنده: الهام صالح
تصویر ساز: زهرا حق‌کشایی



پیریا بلوچ‌زاده
از دبستان درخشان

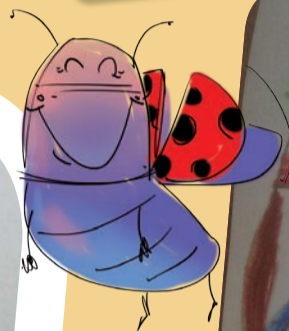


علی ابره‌هاشمی
از دبستان درخشان

سلام دوست‌جون‌های کفشدوزک! امروز توی ایستگاه نقاشی کفشدوزک یک عالمه خبر هست. خورشید هست، درخت و ابر و گل هست، ماشین و کوه‌ها هستند و مادرنگی‌ها منتظر قطارند تا بیاد و برایشون فشفشه و برف‌شادی بیاره. آخه قراره همه با هم یک نمایشگاه نقاشی راه بندازن. پس شما هم مادرنگی‌هاتون رو بردارین و نقاشی بکشید و سریع برای کفشدوزک ارسال کنید تا توی نمایشگاه ما شرکت کنید. کفشدوزک منتظر نقاشی‌های قشنگتون هست تا چاپشون کنه



آیبه رستم‌زاده
پیش دبستان ۱



آیا قاسمی
۶ ساله از درفول



چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۶
۱۱ جمادی‌الثانی ۱۴۳۹ / ۲۸ فوریه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir



کی بدقولی کرده؟

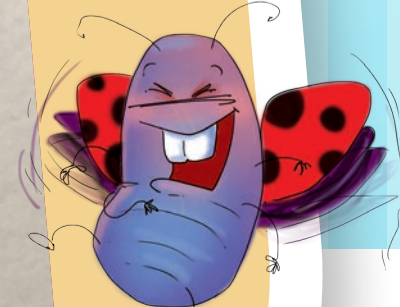


کفشدوزک کوچولو کمی فکر کرد و بادش آمد که وقتی مامانش سوزن را به او می‌داد به او گفته بود که توی راه بازیگوشی نکنند و به موقع سوزن را به دست بابابزرگ برسانند، اما کفشدوزک کوچولو توی راه زنبور عسل را دید و از صدای ویزویز او خیلی خوشش آمد و با او دوست شد و هر دو با هم کلی آواز خواندند. کفشدوزک کوچولو تا آن موقع حشرهای را ندیده بود که کار قشنگی مثل جمع کردن شهد گل‌ها داشته باشد و موقع کار آواز بخواند. کفشدوزک کوچولو آهی کشید و گفت: پس مقصر اصلی خودمم. این من بودم که بدقولی کردم و سوزن رو به موقع به بابابزرگم نرسوندم و بابابزرگم هم نتونست به موقع کفش‌های هزارپا رو بدوزه و هزارپا هم نتونست به موقع نخ‌ها رو برای مامانم بیاره و مامانم هم نتونست به موقع لباس من رو برای مهمونی آماده کنه. کفشدوزک کوچولو به خودش قول داد که دیگه بدقولی نکنه و کارها رو به موقع و سروقت انجام بده.

کفشدوزک کوچولو با خودش گفت: پس تقصیر بابابزرگمه که لباس من به موقع برای مهمونی آماده نشده. و رفت پیش عمو کفشدوزک و به او گفت: چرا شما بدقولی کردین و کفش‌های هزارپا رو به موقع آماده نکردین؟ به خاطر بدقولی شما لباس من برای مهمونی آماده نشد. عمو کفشدوزک کمی فکر کرد و گفت: تقصیر من نبود. سوزن من شکسته بود و من به مامانتم پیغام دادم که سوزنش رو برام بفرسته، اما مامانتم سوزن رو خیلی دیر به دست من رسوند. تو خودت سوزن رو برای من آوردی. اگه یادت باشه تو ظهر سوزن رو آوردی، ولی مامانتم قول داده بود که سوزن رو صبح به دست من برسونه.

کفشدوزک کوچولو خیلی ناراحت بود. مامانش قول داده بود برای او لباس نو بیاورد تا توی مهمانی بپوشد. اما لباس نو به موقع آماده نشد و کفشدوزک کوچولو نتوانست لباس نو را توی مهمانی بپوشد. کفشدوزک کوچولو به مامانش گفت: تو به قولت عمل نکردی، حالا بعد از مهمونی لباس نو به چه دردی می‌خوره؟ مامان جواب داد: تقصیر من نبود، خاله عنکبوت قول داده بود برای من نخ بیاره، اما نخ‌ها به موقع به دست من نرسید. کفشدوزک کوچولو با خودش گفت: پس تقصیر خاله عنکبوت که لباس من به موقع آماده نشده و راه افتاد و رفت پیش خاله عنکبوت و به او گفت: چرا بدقولی کردی و نخ‌ها رو به موقع به دست مامانم نرسوندی؟ خاله عنکبوت گفت: من نخ‌ها رو به موقع آماده کردم، اما چون پاردرد داشتم نخ‌ها رو به هزارپا دادم تا برای مامانتم بیاره، ولی هزارپا نخ‌ها رو به موقع برای مامانتم نیاورد. هزارپا بدقولی کرده نه من. کفشدوزک کوچولو با عصبانیت پیش هزارپا رفت و به او گفت: چون تو بدقولی کردی و نخ‌ها رو به موقع برای مامانم نیاوردی، لباس من برای مهمونی آماده نشد. هزارپا جواب داد: تقصیر من نبود. کفش‌های من پاره شده بوده و من منتظر بودم تا بابابزرگت کفش‌های من رو بدوزه، اما عمو کفشدوزک کفش‌های من رو به موقع ندوخت.

نویسنده: منصوره کلی





خوش کتاب «تفرقه»

اشتباه پرندما

این هفته یک داستان قدیمی را با هم می‌خوانیم. اسم این داستان «تفرقه» است، شاید آن را شنیده باشی.

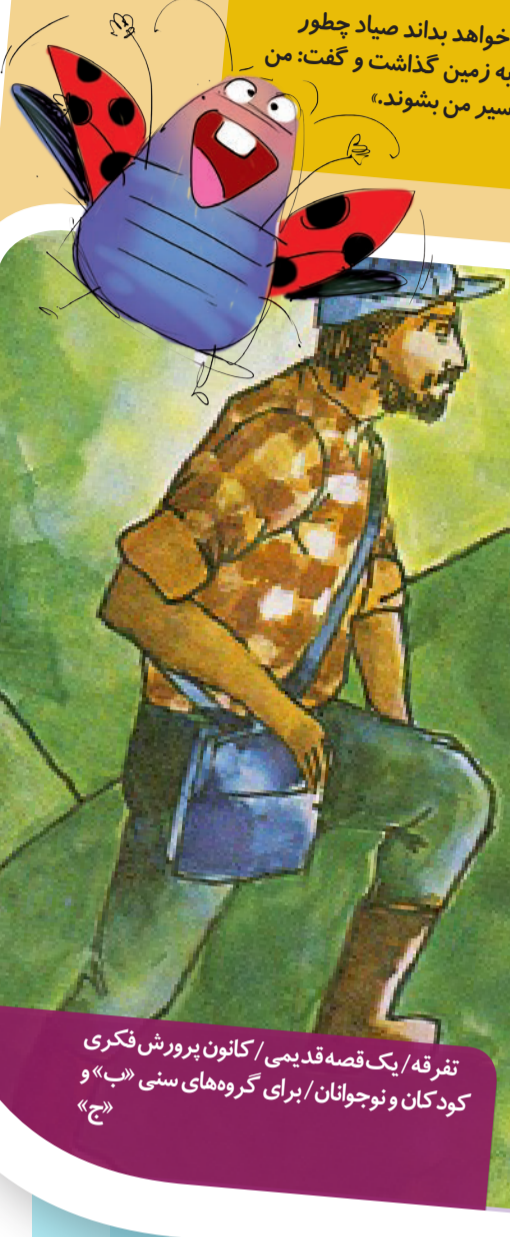
۲

تعقیب

صیاد که نمی‌خواهد پرنده‌ها را از دست بدهد، به دنبال پرنده‌ها راه می‌افتد و در راه به یک مرد برخورد می‌کند: «در راه مردی به صیاد برخورد، و وقتی این منظره را دید گفت: بیهوده وقت خودت را تلف نکن که دیگر کاری از تو ساخته نیست.»
اما صیاد به حرف مرد گوش نمی‌دهد و همین‌جور دنبال پرنده‌ها می‌رود: «پرنده‌ها از بالای مرتع سرسبزی که دام‌های گوناگون در آن می‌چریدند، گذشتند. صیاد هم به دنبال آن‌ها از مرتع گذشت.»
صیاد در همه مسیرها دنبال پرنده‌ها است: «پرنده‌ها از بالای رودخانه‌ای پر آب گذشتند. صیاد هم به آب زد و در پی آن‌ها از آب گذشت.»

اسیر

یک گروه دیگر از پرنده‌ها هم نظر دیگری دارند: «یکی هم گفت: مناسب‌ترین جا برای فرود آمدن، قله کوه است؛ صیاد در تاریکی نمی‌تواند از کوه بالا بیاید.»
خب! حالا پرنده‌ها سه دسته شده‌اند؛ بعضی‌ها به سمت جنگل، بعضی‌ها به سمت تاکستان و بعضی‌ها هم به سمت کوه پرواز می‌کنند. فکر می‌کنی چه اتفاقی می‌افتد؟ آفرین! درست حدس زدی: «حالا دیگر همه نیروهایشان در یک جهت به کار نمی‌رفت. به همین دلیل تور با پرنده‌ها رفته‌رفته پایین آمد.»
این همان چیزی است که صیاد می‌خواهد. او که عصبانی شده بود، خوشحال می‌شود، چون می‌داند پرنده‌ها را می‌گیرد: «پرنده‌ها با دام به زمین افتادند. صیاد آمد، دام پر از پرنده را برداشت و به کوش انداخت و به طرف شهر به راه افتاد.»
صیاد در طول مسیر، مرد را می‌بیند. مرد می‌پند. مرد می‌خواهد بداند صیاد چطور پرنده‌ها را گرفته: «صیاد دام پر از پرنده را به زمین گذاشت و گفت: من کاری نکردم، ظاهراً خودشان می‌خواستند اسیر من بشوند.»



۱

صیاد

یکی از روزها صیادی در کنار چشمه، دامی پر از دانه پهن می‌کند. کمی بعد دسته‌ای پرند از راه می‌رسند تا آب بخورند، اما آن‌ها گرسنه هم هستند. پس به سراغ دانه‌ها می‌روند: «چندتا از پرنده‌ها به سراغ دانه‌ها آمدند. صیاد خواست ریسمان دام را بکشد، اما فکر کرد بهتر است کمی صبر کند، شاید بتواند همه‌شان را به دام بیندازد. خوب! صیاد به هدف خودش می‌رسد: «پرنده‌ها یکی پس از دیگری به سراغ دانه‌ها رفتند. حالا همه‌شان توی دام بودند.»
صیاد ریسمان دام را می‌کشد و پرنده‌ها توی دام می‌افتند. خیال صیاد راحت است، اما اتفاقی می‌افتد: «ناگهان پرنده‌ها همه با هم به پرواز درآمدند و دام را با خود به هوا بردند.»

تفرقه

صیاد مزرعه‌ها و تپه‌ها را پشت‌سر می‌گذارد: «پرنده‌ها از بالای گندم‌زاری گذشتند. صیاد هم در پی آن‌ها از گندم‌زار گذشت. پرنده‌ها از بالای تپه‌ای گذشتند. صیاد هم از تپه بالا رفت تا مبادا گم‌شان کند.»
نه صیاد خسته می‌شود، نه پرنده‌ها: «غروب شده بود، اما پرنده‌ها همچنان پرواز می‌کردند و صیاد هم به دنبال آن‌ها بود.»
هوا که کم‌کم تاریک می‌شود، پرنده‌ها به این فکر می‌افتند که فرود بیایند، اما هر کدام از آن‌ها نظری دارد: «یکی گفت: «به جنگل می‌رویم، جنگل جای امنی است.» دیگری گفت: «تاکستان در این نزدیکی سراغ دارم، اگر به آنجا برویم بهتر است.»

تفرقه/ یک قصه قدیمی / کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان / برای گروه‌های سنی «ب» و «ج»



چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۶
۱۱ جمادی‌الثانی ۱۴۳۹ / فوریه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir

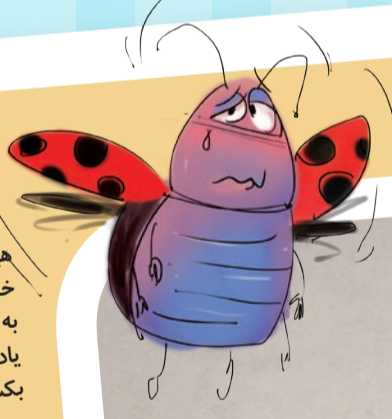
۳

نویسنده: الهام صالح

صورتک‌های انگشتی

یک سلام پر از رنگ به دوست کفش‌دوزکی، امروز هم یک نقاشی هیجان‌انگیز داریم، مطمئنم که تو هم از نقاشی‌های هیجان‌انگیز خوشت می‌آید. قرار است با انگشت هایت نقاشی‌های زیبا بکشی. تو تا به حال با انگشت هایت نقاشی کشیده‌ای؟ این دفعه می‌خواهیم به تو یاد بدهیم که چطوری می‌توانی با اثر انگشت هایت صورتک‌های زیبا بکشی. پس عجله کن و وسایلی که می‌گوییم را آماده کن:
رنگ انگشتی یا گواش / پالت یا یک ظرف برای مخلوط کردن رنگ و آب / کاغذ / ماژیک یا خودکار با رنگ‌های مختلف

برای شروع کار باید مقداری آب داخل رنگ بریزی تا رنگ کمی رقیق شود. بعد از آن انگشت خود را در رنگ فرو ببر. می‌توانی با استفاده از یک قلم مو هم رنگ را روی انگشتت بگذاری. اگر از قلم مو استفاده کردی باید رنگ را به شکلی روی انگشتت بگذاری که سر انگشتت را کاملاً بپوشاند. بعد از این کار، انگشت رنگی‌ات را روی کاغذ بگذار تا رنگ روی کاغذ منتقل شود. حواست باشد انگشتت را محکم روی کاغذ فشار بدهی تا اثر انگشتت پر رنگ باشد. برای این کار می‌توانی از رنگ‌های مختلف استفاده کنی. برای انتخاب رنگ‌ها می‌توانی به این فکر کنی که مثلاً وقتی یک نفر عصبانی است صورت او چه رنگی می‌شود. یا مثلاً کسی که خیلی خندان و خوشحال است. حتی می‌توانی با رنگی کردن همه انگشتت هایت، اثر انگشتت هایت با اندازه‌های مختلف داشته باشی. در مرحله بعدی باید با ماژیک یا خودکارهای رنگی با این اثر انگشتت ها شکلک‌های بامزه درست کنی. برای آنها چشم و ابرو بگذار. برایشان مو هم بکش، موهای فر فری یا موهای صاف. کلاه‌های مختلف هم می‌توانی برایشان بکشی. حتی می‌توانی برای آنها لباس‌هایی که دوست داری بکشی. با خودکارها یا ماژیک‌های رنگی لباس‌هایی به شکل‌هایی که دوست داری تزئین کن. می‌توانی با کشیدن تعداد زیادی از این صورتک‌ها شکلک‌های مورد علاقه‌ات را بکشی. حتی می‌توانی با آنها اعضای یک خانواده را بسازی. برای هر کدام از صورتک‌ها می‌توانی یک داستان بسازی. یا حتی با استفاده از چند شخصیت که کشیده‌ای یک قصه تعریف کنی. یادت باشد حتماً از نقاشی‌هایت عکس بگیری و آنها را برای ما هم بفرستی. می‌توانی داستان‌هایی را هم برای ما بگویی. ما منتظر کارهای زیبایی که کشیده‌ای هستیم.





طبیعت بنفش و ارغوانی در غروب خورشید.



گروهی از گوره خرها در کنار هم.



نر با مهربانی به توله خود نگاه می کند.

مهربانی حیوانات

بین عکس های این هفته، حیواناتی را می بینیم که با بچه هایشان خیلی مهربان هستند. شیر پدر با محبت به توله اش نگاه می کند. حتی بین حیوانات هم پدرها و مادرها مهربان هستند.



انگار این بوزینگ و ۶ توله اش برای عکاس ژست گرفته اند.



در سرمای زمستان، این پرنده ها کنار هم نشستند تا بیشتر گرم شوند.



یک عکس خیلی نزدیک از چشم فیل.



این بچه گربه بازیگوش هم روی دو پایش ایستاده.



چهارشنبه ۹ اسفند ۱۳۹۶
۱۱ جمادی الثانی ۱۴۳۹ / فوریه ۲۰۱۸
www.qudsonline.ir

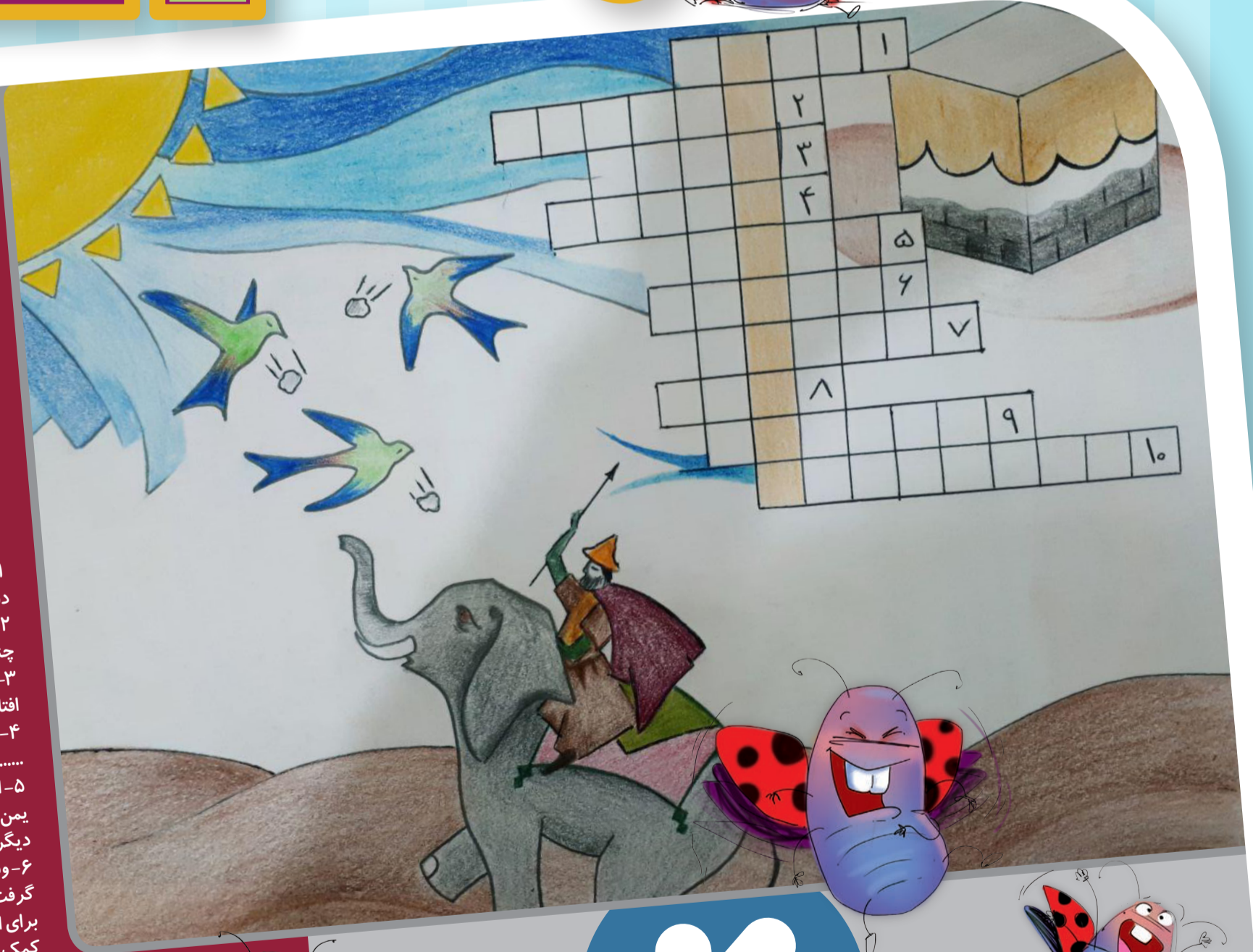


نویسنده: الهام صالح

حل جدول شماره ۱۹

۱	ی	س	ی	۱	۲
۲	ل	س	ی	۳	۳
۳	ی	س	ی	۴	۴
۴	ر	ر	ر	۵	۵
۵	م	م	م	۶	۶
۶	س	س	س	۷	۷
۷	ن	ن	ن	۸	۸
۸	و	و	و	۹	۹
۹	ا	ا	ا	۱۰	۱۰
۱۰	ل	ل	ل		

- سوره فیل یکی از سوره های کوچک قرآن است و در جزء قرار دارد.
- فهرست قرآن را نگاه کن و بین این سوره چندمین سوره قرآن است.
- این داستان در سرزمینی که اسمش بود، اتفاق افتاده است.
- اسم پادشاهی که در سرزمین یمن حکومت می کرد بود.
- او تصمیم گرفت که برای آبادتر شدن سرزمین یمن یک بسازد تا مردم به زیارت آنجا بروند و دیگر به خانه خدا نروند.
- وقتی تصمیم پادشاه یمن به نتیجه ای نرسید تصمیم گرفت به خانه خدا حمله کند و آنجا را نابود کند. او برای این کار از پادشاه عربستان خواست به او کمک کند.
- اما خداوند نقشه آن ها را در و تباهی قرار داد.
- آن ها با لشگری از ها به سمت خانه خدا رفتند تا آنجا را نابود کنند.
- اما در راه پرنده گانی که به آن ها می گویند، بالای سرشان را پوشاندند و آن ها را سنگباران کردند.
- بعد از این، اتفاق آن معروف شد به سال



جدول شماره ۲۰

دوست خوب کفشدوزکی سلام! باز هم با یک جدول آمده ایم. این جدول در مورد داستان کسانی است که به آن ها می گویند اصحاب فیل. برای این که این داستان را بدانی می توانی قرآن را برداری و سوره فیل را پیدا کنی. معنی آیه ها را که بخوانی می توانی جواب سوالات جدول را پیدا کنی.



نویسنده: منصوره گلی
تصویرساز: تصدیه مرغامی